

و قایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

که ده از دوازده ملک انجلیان بگردان شده و در برابر احدی صفت راست کرد و بختی در کنار رود انجلیان بود و بعد از آن
طریقین بر روی و مردانی باقی نمانده و جمعی از مبارزان عرض ملک و دار شد و شکت و لشکری بر پیش افتاد و بهر
شدند و قی بر پیش نیز از میدان بگریخت و دشمنان در قهای وی باخستند تا او را از میان برگیرند چون کار برتی بر پیش
شکت شد سبب خویش را در رود انجلیان باشد که از دست دشمن بجات پادشاه و بی آب بنیاده و فرست
وقتی بر پیش ملک شکت از نیروی آن رود را بقیه نام نهادند که بازمان اهل ایالت موافق افتاد و تا اینست که آن
رودخانه برود غیر مشهور است

تبرستان
در کنار رود
در کنار رود

۴۶۰۳

جلوس اقرن در ملکت بین چهار هزار و هفتصد و سه سال بعد از هبوط آدم بود
اقرن بن ابی ملک بعد از پدر بر سریر کارانی نشست و در ملکت بین پادشاهی یافت مردم در کرد و او انبوه شد
تا در سلطنت سخت قوی حال شد و از نیروی که هم کس بر خفت تمام طاعت او را کردند و مینهاد و متابعت او را
میدانست به تیغ ثانی لقب یافت علی بن کچون بر سرند علی قرار گرفت و پیش پادشاه مصر را که بنیاد و ضعیف
یافت لشکری ساز داد و از زمین بیرون شد و بعضی از ارضی جیش را گرفت و جمعی را با سیری با من آورد و به تلال
با سلطنت پرداخت تا زمان رحلتش در رسید مدت حکم پنجاه و سه سال بود

۴۶۰۴

جلوس سچس در ملکت مصر چهار هزار و هفتصد و سه سال بعد از هبوط آدم بود
سچس یکی از حسنا و دید سودان دار ارضی مغرب است مردی با حصافت رای و جلالت طبع بود چون حال پیش فر
به انت که مردی با میناست و آن نیز و کبا سلاطین مصر بود و با وی فیت طبع و ملکت دی کرده لشکری فراوان
از اطراف و انحاء ملک سبب فراهم آورد و تقسیم تخم مصر داده به آنوی تا حقن بر ده بیس برای مدافعه سپاه خود را
ساز داد و از مصر بیرون شد و در برابر دشمن صفت راست کرد و بعد از آنکه زمین بر مرد و لشکر تنگ شد و جنگ در قناد
خلف سبب از مردم پیش کشید تا چهار هزار نفریت شدند و سچس از دنبال ایشان تا حقن کرده شهر را فرو گرفت و پس از
و سچس که در آنجا که شهر در آمد و تحت فروغی بر شد از عدل و نصفت نهاد و با مردم از در حسان و افضال بیرون
شد تا و لهار را و بسوی خود کرد و مسجدی بزرگ بنیان نمود و با مردم در آنجا شده به پرستش احسان داد و ثانی مشغول
این نیز برای فریب مردم و در افت با ایشان بود علی بن کچو مدت پنجاه سال بدین شیخ در ملکت مصر پادشاهی کرد و در پیش
نمده و محترم با خود و همیداشت انگاه غم مغرب زمین کرده مصر را به پیش تقوی فرمود و او را از جانب خود در
ملکت باز داشت کن بعد از بیرون شدن سچس ملک با پیش نهاد و رسان ملک از او گرفت چنانکه در جایی
خود ذکر شود ان شاء الله

تبرستان
در کنار رود
در کنار رود

۴۶۰۵

جلوس اسیر نادان در ملکت بلبل چهار هزار و هفتصد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود
اسیر نادان بن شارب کوچکترین پسران سنا شارب است چون مرغ و شارب را و در آن وی پدر را و سچس را
قتل آورد و در شارب است او را و شارب است او را و شارب است او را و شارب است او را و شارب است او را
خویش را و اسیر نادان نیز تحت کای پدر تحت علی بر شد و سلطنت بلبل یافت مقرر است که در ایام سلطنت رود
آفتاب را و دید که ده ساعت و پس شد و ازین صفت و عجب نام پس از بی فسخ و شارب را و معلوم کرد که این امر

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

عجیب از سوره اشیا علیه السلام روی نموده و این آیت بزرگ از برای خرقا پادشاه آل یهودا بود پس مردان
بالا و از آنکه از صفت او دید و درگاه بود به بیت المقدس فرستاد و با خرقا ساز عطا عفت و مواهات و میان نهاد
چنانکه در قصه اشیا علیه السلام باز نموده شد تا چون خرقا از جهان برفت و فرزند او قسطنطین پادشاه آل یهودا چنان
عقربند گوی شد و به تخریب بیت المقدس بکمر بست و لشکری نامحسور فرستاد که ده بسوی اراضی مقدسه چنان
بر دو بیت المقدس را محاصره کرده پس از روزی چند بنصب دیویش بگرفت و نشسته و اسیر و دیگر نمود
با رضی بابل آورد و هر چه در امکان شریف یافت بنصب و غارت برد چون روزگاری برین برآمد قسطنطین از ارض
بابل فرار کرده به بیت المقدس مراجعت نمود چنانکه در جای خود گفته شود چون چهل و نه سال از سلطنت وی گذشت
سونس دوی چهل و نه سال را بجای خود گذرانیده بجهان دیگر انتقال نمود

جلوس آفرین در مملکت ایالتا چهار هزار و هشتصد و نوزده سال بعد از یسوعاوم بود

آفرین پسر بی برنیس است چون پدرش در رودخانه قیز غرق شد چنانکه مذکور افتاد و لشکرا عدا از حدود و شوهر مملکت
بیرون شد اگر چه کار ملک بنایت ضعیف بود و مردم بنایت پریشان آفرین بجای پدری بسیر و نهاد و بزرگان
اراضی خویش را بدرگاه حاضر فرموده هر کس را با ندانند مع پریشی جدا گانه نمود و جهانی طایفه که در تعلق بدو
دل گرم کرد و بفرمانگذاری او امیدوار شدند آنکه به تعمیر بلده آلبا لانا و شهر لوئیم پرداخته هر خرابی که از لشکریان
در آنجا دوشده بود مرمت فرمود و کار ملک را دیگر باره بنظم کرد مملکت ایالتا را رونق داد و سپاه را بیکوشت
و از نویردی پادشاهی یافت آنجا که زمانش بنایت رسید فرزند بر دهنده خود آلاویس را و بعد فرمود و شد
پادشاه پیش در ایالتا هشت سال بود

آفرین پسر بی برنیس
کاف و کمر در صحنه
دیگر تکرار کرد

جلوس آفرین در مملکت ایالتا چهار هزار و هشتصد و نوزده سال بعد از یسوعاوم بود

آفرین پسر بی برنیس است چون پدرش در رودخانه قیز غرق شد چنانکه مذکور افتاد و لشکرا عدا از حدود و شوهر مملکت
بیرون شد اگر چه کار ملک بنایت ضعیف بود و مردم بنایت پریشان آفرین بجای پدری بسیر و نهاد و بزرگان
اراضی خویش را بدرگاه حاضر فرموده هر کس را با ندانند مع پریشی جدا گانه نمود و جهانی طایفه که در تعلق بدو
دل گرم کرد و بفرمانگذاری او امیدوار شدند آنکه به تعمیر بلده آلبا لانا و شهر لوئیم پرداخته هر خرابی که از لشکریان
در آنجا دوشده بود مرمت فرمود و کار ملک را دیگر باره بنظم کرد مملکت ایالتا را رونق داد و سپاه را بیکوشت
و از نویردی پادشاهی یافت آنجا که زمانش بنایت رسید فرزند بر دهنده خود آلاویس را و بعد فرمود و شد
پادشاه پیش در ایالتا هشت سال بود

۴۲۱۹

۴۲۲۰

۴۲۲۱

۴۲۲۲

۴۲۲۳

۴۲۲۴

۴۲۲۵

۴۲۲۶

۴۲۲۷

۴۲۲۸

۴۲۲۹

۴۲۳۰

۴۲۳۱

۴۲۳۲

۴۲۳۳

آفرین پسر بی برنیس
کاف و کمر در صحنه
دیگر تکرار کرد

آفرین پسر بی برنیس
کاف و کمر در صحنه
دیگر تکرار کرد

آفرین پسر بی برنیس
کاف و کمر در صحنه
دیگر تکرار کرد

آفرین پسر بی برنیس
کاف و کمر در صحنه
دیگر تکرار کرد

وقایع بعد از منبسط آدم تا هجرت

غش شد که چه دوازده سال پیش در ترکناز بود کار برایش صعب افتاد و ناگاه نزدیک درختی رسید و حکم داد آن درخت
 شکم باز کرد و آنحضرت میان درخت نشسته و قویش را پنهان بداد و آن درخت دیگر باره بصورت تختین پیوند
 یافت کن معتمد از جای آنجا که آنحضرت از شکاف درخت بیرون ماند چون ملازمان غش بد آنجا رسیدند و آن
 پاره از جای را از شکاف درخت بدیدند و از حال آنحضرت آگاهی یافتند بکلمه غش آمد درخت را با آن سیمبر طویل
 بخشار قطع کردند تا جانش بدرجه شهادت رسید و اجرم غضب خدای مجتبی و امیرمآدان که در نیوقت پادشاه
 بابل بود لشکری را محصور فرمایم کرده بغرم تخریب بیت المقدس از دارالملک بنوا بیرون آمد و باراضی مقدسه
 لشکر کشیده بیت المقدس را گرفت و بر غشه دست یافته او را دستگیر کرد و زنجیر بر نهاد و همچنان در بند و حل
 او را باراضی بابل فرستاد چون روزگار غش و دیگر کون شد و کار بروی صعب افتاد آقا ز توبت و انابت
 نهاد و در حضرت خدای زار زار بگریست و از آنچه کرده اظهار اندامت نمود از قضا چنان اتفاق افتاد
 که از چنگ ملازمان امیرمآدان رهایی یافته بگریخت و به بیت المقدس مراجعت نمود و دیگر باره بر سر
 سلطنت برآمد و پادشاهی آل یهود ایا یافت کن درین کثرت عبادت خدای پرداخت و هر صعب و بد
 که برای آسنا م کرده بود بر انداخت و بتا زار هم شجرت و قربانی بخانه خدای برد و در قرینه داد و دنیا
 عظیم بر آورد و مدت سلطنتش در آل یهود پنجاه و پنج سال بود و چون از اینجا بگذشت جسد او را در خانه خودش
 که بتان غار مشهور بود دفن ساختند

۴۶۲۷ ظهور یوشا علیه السلام چهار هزار و هفتصد و بیست و هشت سال بعد از منبسط آدم بود

یوشا بن یوشی علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل و لفظ یوشا بضم یای تحتانی و سکون و او کسره هیره
 و لام ساکن بخت عبری معنی برادر رسیده است جانش در روزگار دولت غش بدرجه نبوت ارتقا یافت
 و مردم را بدین حق و شرفیت حضرت موسی علیه السلام همی دعوت فرمود و کتاب نبوت آنحضرت مثل برست
 فصلت که هر شعر از بیم و امید و وعد و وعید است

۴۶۲۸ ظهور یوشا چهار هزار و هفتصد و بیست و هشت سال بعد از منبسط آدم بود

یوشا از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است کما قال الله تعالی و اِنَّ یُوشَعَ بْنَ اَنَسَیْنِ و این لفظ مغرب یونا باشد
 و لفظ یونا در لغت عبری معنی کبوتر است جانش فرزندان حبیب الیاس علیه السلام است که یکجا آنحضرت ایقایی بود
 چنانکه در جای خود مذکور شد و هیستای را مغرب کرده متی خوانند و از یزدی جانش یوشا بن متی مشهور است
 و کتاب آنحضرت مثل بر چهار فصلت که هر شعر از پند و اندرز و منی از اجاب استقبال است مقرر است که خطاب
 آنی با یوشا شد که برخیز و بارضی بابل و امیرمآدان پادشاه بنوا را با مردم او بدین حق و شرفیت موسی
 دعوت فرمای تا منی چون ظهور چوست که خداوند با یوشا چنین خطاب فرموده غش که در نیوقت سلطنت
 آل یهود داشت و از خدای امیرمآدان دریم بود و در حضرت یوشا معروض داشت که بر حسب فرمان باید
 برضی نمیشوای و مردم آن بلد را بدین خدای دعوت فرمائی یوشا علیه السلام چنان این هم را در جبر
 با زوی خود دیدند است مستحار و استعزام میفرموده ملک آل یهود اصرار جمع میداشت چنانکه کار بر یوشا

جلد اول از کتاب اول فایز القوی

صعب افتاد و چار از حیت مقدس بار بر بست و از نیروی که از ارض بابل و سینا و امارب بود و مردم آن
 اراضی را شایسته بند و موعظت نمیدانست روی سبلا و افراتیته بنا و عزم ارض تونس و شهر ترسیس فرمود
 و بخار دریای شام آمد گنگا قال الله اذ انزلنا من السماء ماء فخرج منه نبات كثیر و در آنجا از دریا به آنسو
 شده شهر ترسیس شود چون آن کشتی را بدریا رساندند و منافی ممتد در نوشت ناگاه بی باد و ابران بجهت طلسم آمد و عو
 عظیم برخواست چنانکه اهل کشتی سخت مضطرب شدند درین وقت یونس علیه السلام در کشتی خفته بود و تیر میکرد اهل کشتی
 باین وی آمده او را بر آنختند که اینک برخیز و دعای یکن شاید از هلاکت نجات یابیم و هر یک از اهل کشتی
 و دیگری میکشیدند آیا این چه امید است که روی نموده چه دریایی باد و باران از غیبش و جوشش ساکن نشود
 هانا در میان ما کنا بکار بست که بشامت عمل و این بجهت ملامت است یونس علیه السلام فرمود که من سبب این
 اشتگی را نیگویم و انم گفتند آن که است گفت من بنده خدا و ندانم و پوسته او را جادوت کرده ام اکنون
 از خداوند خود در کفایت ام دین زلزله در بحر از کردار غیبت هم اکنون مراد بر کفایت تا شما آسوده باشید
 ایشان گفتند تو مردی صالح و پخته دعای عاشا که ما ترا بدریا انخسیم بگو امید آن داریم که برکت دعای تو ازین بلا
 را بشویم یونس گفت تا من غرق و یا نشوم شمار روی سلامت نخواهید دید اگر این سخن باور ندارد باینکار با قرعه
 راست شود اینک قرعه می انخسیم با نام هر که موافق افتد او را بهره بجهت یازیم چنانکه خدای فرماید فاما هم
 فکان من المدحین پس سه بار قرعه میخواستند و هر سه کت با نام یونس بر افتاد و چار بجایش را در آب فکند
 و مایه عینی در رسیده انحضرت را به بعید گنگا قال الله فالتقم الحوت یونس خطه خداوند یونس را در شکم های
 سالم بداشت و شکم مایه را به سراج ذواتون فرمود تا مرتبه قرب حاصل نمود و نفس خویش را همی طاعت کرد تا چار
 چون انبیای دیگر تمهل بسبب قوم نخواست و از ایمان روی برناخت پس خدای را همی تسبیح گفت و بسوی او انابت
 جست چنانکه خدای فرماید و ذواتون اذ ذنب مغضبا فظن ان لن نقدر علیه فادی فی ظلمات ان لا اله الا
 انت سبحانک انی کنت من الظالمین چون سه روز یونس و شکم مایه بماند و پروردگار را بتقدیس و تتر
 بخواند خداوند مسئول او را با اجابت مقرون داشت گنگا قال الله فاستجی له و خرجناه من القم پس زمان امتحان
 و امتحان بنایت شد و آن مایه مهم شد که یونس علیه السلام را ببران بجهت بجا و قسبنا با نمراده و یونس
 و جرم آن مایه حضرت یونس علیه السلام را بخار بجهت آورده با حل غنند و جایش سخت بنور و نا توان بود
 و اندامش در بدن طغیان با سبب نزدیک بود چنانکه از باد صبا برنج شده و شکم و پد
 علی الجمله روزی چند بفرمان خدا آهوتی بنزدیک او شد و جایش را با شیر خویش دادی و پرورش نمود
 تا آنحضرت توانا شد و نیروی تختین باز آورد و آنگاه از پیشگاه جلال خطاب رسید که ای یونس هم اکنون بجهت
 و بسوی منو اشتاب کن و مردم را بدین خدای دعوت فرمای یونس برخواست و علی مسافت کرده شهر منو
 و ممنون انشهر سه روزه راه مسافت داشت چنانکه در میان آن بده و دست فنیس ملک کندی مرقوم ششم
 علی بجهت یونس بشهر در آمده سه روز زکوی و بازار آن بده را به محمود و نذا که اگر مردم از فقر و ضلالت
 و بدین خدای گزاید تا خداوند بر شما رحمت کند و سه ای انجمنی شمار آبادان کند چنانکه انحضرت بوجه

در این کتاب از حدیث و تفسیر و کلام و فقه و تاریخ و جغرافیه و طب و صنایع و ادب و غیره
 و در هر یک از اینها از حدیث و تفسیر و کلام و فقه و تاریخ و جغرافیه و طب و صنایع و ادب و غیره
 و در هر یک از اینها از حدیث و تفسیر و کلام و فقه و تاریخ و جغرافیه و طب و صنایع و ادب و غیره
 و در هر یک از اینها از حدیث و تفسیر و کلام و فقه و تاریخ و جغرافیه و طب و صنایع و ادب و غیره

وقایع بعد از تسبیح آدم تا هجرت

دیم و امید سخن را اندکس کوشش با وی نداد و عین خود و جنابش خسته خاطر شده دعای بد در حق ایشان فرمود
 و خدای با اجابت مقرون داشت و خطاب در رسید که روز عاشورا آنجا هست بهره رنج و بلا خواهند گشت
 یونس علیه السلام را دو تن از دوستان بود که یکراختن و آن دیگر را روبیل غیامیدند و روبیل مردی عالم بود
 بود و اینها زهد و ورع انباشت داشت چون اینها را یونس علیه السلام با دوستان در میان گذاشت برود
 گفت که متقی گشت آنست که بندگان خدا را در هلاکت روانداری بلکه بقدم خرافات ایشان را شفاعت
 فرمائی چه پروردگار بندگان خود را دوست میدارد و اینها عرض کردند که این مردم دشمنان خدا ایند و باز
 خدای دوست بودن روا نباشد و از آنست که از خدای بخوابی تا اینجا هست شرک را از میان
 برگیرد یونس علیه السلام سخن اینها را مستبر شمرد و بیان خلق آمد و گفت اگر ایمان با خدای بنیاد و رید و روز
 عاشورا عرضه هلاک و دمار خواهد گشت بچکس او را مطیع نخواست و سخن او را باور نداشت لاجرم
 یونس علیه السلام با اتفاق اینها از شهر نینوا بیرون شده بطرفی از صحرا بگریخت و مسافتی در نور دیده در راه
 دروازه شمس زمینی را معین کرده مسکن فرمود و منتظر عذاب الهی بمکافات اهل نینوا میسب و دینا
 عَلَیْهِ نَجْوَةٌ مِّنْ تَقْوٰیۤنِ درخت کدوئی بر رست و سایه گسترده جنابش در ظل آن نشست اما از آنسوی روبیل
 با مردم گفت که یونس علیه السلام پیغمبر خدای بود و چون انکه شمارا بخدمت دعوت میکنید و لاجرم در حق شما
 دعای بد کرد و از شهر بدر شد و عقیب بمکافات عمل گرفتار خواهد شد و بهره هلاک خواهد گشت اهل
 نینوا از سخنان روبیل ترسیدند و ایزد امان پادشاه خود را آنگی دادند و وی نیز بر اسناک گشت و فرمان
 داد تا آنحضرت را بشهر آورده با وی ایمان آورند و بچکس از یونس علیه السلام نشانی یافت تا روز عده
 نزدیک شد خلق مضطرب شدند و زلزله از شهر برخاست و روبیل گفت اکنون چاره اینکار جز باری و عسرت
 و طلب عفو و انابت میر نشود پس ایزد امان خلق شهر را برداشته از نینوا بیرون آمد و بر سر پشته برآمدند
 و حکم داد تا اطفال شیرخواره را از مادران باز گرفتند و بهایم را از بچه جدا کردند و پادشاه پلاسی در بر کرده برجا
 نشست و مردم بکی پلاس پوشیده دست بدعا بردارند و با خدای باز گشت نمودند و زار زار بگریستند چون
 صبح عاشورا برآمد باز روی که علامت عذاب بود بوزید مردم چون آن بدیدند بگریانند و خدای را بخوانند
 و مواسی نینوا را دوری بچکان و حرمان از آب و علف بکی میانیلهند و اطفال بی مادر میگریستند خداوند تک
 و تعالی برایشان رحم کرد و آن عذاب که بایونس علیه السلام وعده فرمود از ایشان باز گرفت و روز شنبه
 بکران آمد و خلق با شرم و اجبت کردند اما بکی در جستوی یونس علیه السلام بودند تا آنحضرت ایمان آوردند
 و یونس علیه السلام از آنسوی چون روز و صبح منتفی نشد و طلب قوم برآمد تا بداند که حال ایشان چگونه است
 چون بکران شهر رسید مردی را دید که در کار حرث و زرع مشغول است احوال اهل بلده را از وی پرسید
 شرح حال را بر عرض رسانید که ایشان بدست باری ناله و افغان از بلایا باشند و یونس علیه السلام سخت غمناک
 گشت و عرض کرد پروردگار از این روی بجهت ترسین میگردم چه میدانستم تو خدای را دلف رحیمی و من در کار
 فرود خواهم ماند و اینک مرکب ازین زندگی بهتر است و مرا جت کرده و ظل تایبان خویش نیست نمیشد و در

جلد اول از کتاب دل ناخ توایخ

بدان درخت که دو دیده آنرا خشک ساخت و صبحگاه آفتاب بر سر آنحضرت تابید و اسب با وی ریش
 یونس سخت عکین گشت خطاب رسید که ای یونس آیا غلشی که درخت که وی خشک شد عرض کرد که خدا یا
 چنین باشد خطاب آمد که تو بر خشکی درخت که وی خیزن میشود من چگونه بتا خلق نینواران برم که زیاده از حد
 هزارند که دست چپ از دست راست باز دارند یونس علیه السلام شرمنا شده سرخشت زیر آغند و بخت
 یزدان پناهمید خطاب در رسید که ای یونس اکنون بیان شهر در آمده مردم را بگذای بخوان و بجلول
 و استغاثه ای بانی آفتاب و تیریدون یونس عزیمت شهر نینوا فرمود و نیک شرمند بود مردم را بگذای
 و خلاف آن بطور رسید در میان راه مردی شبان با وی دو چار شد که برعایت اتمام خود مشغول
 بود یونس با وی گفت که قدری شیر از کوفته ان خود دوشده مرا عطا فرمای شبان عرض کرد که با خدا
 یکانه سوکنند یا دیگریم که تا یونس از میان ماکنا ره جسته اراضی از رشتات سحاب بی بهره مانده و گیاه دریا
 مانسته و این کوفته ان با خار و خاک اقام برده و هرگز شیر نیارده اند یونس فرمود بجهانم و دس
 موصد بوده که با خدای یکانه قسم یاد میکنی شبان عرض کرد که بعد از رفع بلا مردم را از این حقیقت تواند
 بود و اینک بجهت شهر بدین سه مد یونس کوفته ای را طلب داشت و دست مبارک بر پستان آن کشید
 فی الحال شیر آورده از آن بنوشید شبان چون خیال مشاهدت کرد عرض کرد بجهانم تا یونس پنبه ریخت
 فرمود اکنون بشتاب و مردم شهر را از رسیدن من خبر کن شبان عرض کرد که مردم این سخن از من باور
 ندارند بدین گفته گواه خواهند یونس فرمود اکنون این کوفته بدین گفته گواهی دهد و بجهانم این سنگ که
 در تحت قدم من واقع است قاهر شهادت کند انگاه شبان بشهر شده مردم را خبر کرد از آنچه دیده بود
 و کوفته بنمن در آمده گفت یونس از شیر من بنوشید و آن سنگ نیز بخلکوی گشته گفت آنحضرت بر سر من
 بنیشت و خوا از شهر برخواست و ایراد آن مردم ان بلده را فراموش کرده از شهر بیرون شدند و طلب
 یونس بهر سوی می یافتند تا جایش را در سایه درختی یافتند که بنار ایاده دست و پایش را بوسه دادند و از
 گذشته طلب مغفرت نمودند و با وی ایمان آوردند و گفتند ان الله تعالی فاعلموا انهم الی چنین پس آن شهر
 از بیگات و دروایی محفوظ گشت و مردم در سایه امن و امان بنیستند چنانکه خدای فرماید فلولاً کانت قریه
 امت ففتنوا ایما نهایا قوم یونس مع القصة چون مردم شهر با یونس ایمان آوردند و با شریعت موسی گردیدند
 آنحضرت بجزم بجزد و قهر از شهر نینوا بیرون شد و بطرف مصر عزیمت فرمود و وقت مرگ را با گوشه
 کیران و کناره جویان بسر برد و بختی که در آنجا بختی بختی از نقد و ثروت بختی بر آنند که یونس علیه السلام
 بعد از آنکه دعای بد در حق قوم فرمود و از شهر نینوا بدر شد با حل بخرامه بکشتی در رفت و از آنجا بدین مکان
 در افتاد علی بنیاد علیه الصلوه و السلام

مهر ماه چار هزار و پنجاه و سی سال بعد از یسوع آدم بود

۴۶۲۰

نوم از جمله پنداران بنی اسرائیل و لفظ نوم بانون و الف و حای صوم مخموم و واد کن و میم دخت
 جبری یعنی تسلی کرده شده است و جالبش را نوم القوی خوانند و منسوب بدان مکان دارند و در روزگار پیشین

قمر بنی هاشم
 هم در شهر نینوا
 سال و پنجاه و سی
 و بیست و شش
 و بیست و هفت

وقایع بعد از سقوط آدم ماهجرت

نشد بدعت مردم هشتال فرمود و مردم را بدین حق و شریعت موسی سپید خواند و نشر شرایع موسی کرد و در آن
او گزینست کتاب نبوت انحضرت شغل بر سه فضیلت شئون باخبر غیب و تئویر حال بنی اسرائیل و وفات

حواصی اموریان

۴۷۳۲

طهور حقوق چهار هزار و هفتصد و بی دو سال بعد از سقوط آدم بود

حقوق از جمله پیغمبران بنی اسرائیلست و لغز حقوق بفتح حای معده و بای متعده مفتوح و قاف مضموم و سکون
و او وقاف ساکن در لغت عبری معنی در بطل گرفته شده است و این نام بدان یافت که ایاس جسد او را در بطن
و کا کرد تا دیگر بار زنده شد و شرح این اجمال در ذیل قصه ایاس مرقوم افتاد و علی ایچک حقوق در عهد سلطنت
مکه مردم را بدین خدای دعوت فرمودی و شریعت موسی را رواج دادی کتاب نبوت انحضرت شغل
بر سه فضیلت محتوی بر سپند و موعظت در حق آل اسرائیل و از اخبار آینده و احکام غیب نیز آنها فرماید
و در آن کتاب غلبه ملوک کلدانیون را بر بیت المقدس و آکل یهودا تبصیر کج کویده علی نبینا و علیه السلام

۴۷۵۰

جلوس سون و انک در مملکت چین چهار هزار و هفتصد و پنجاه سال بعد از سقوط آدم بود

سون و انک نام پادشاه دهم است از دودمان جو و انک که بعد از پدر در مملکت چین بدرجه خاقانی و مرتبه
جهانبانی رسید چون بمری سلطنت بر نشست ابواب عدل و داد بگشاد و مردم را با انصاف امیدوار ساخت
و با افراسیاب ترک از در مصافحات و مولات بیرون شد و بدست یاری رسل و رسایل سلسله دوستی محکم
کرد و مقرر است که دو سال در زمان سلطنت وی زمین از رشحات امطار و ریزش سیلاب بهره نیافت
و در نیوقت بیت سال از روزگار سلطنت او گذشته بود و سون و انک کشت بهمان من بارعیت و شکری ظلم
و تعدی کرده ام که از شامت افعال من مردم بی تنگی و محنت گرفتار نشدند این منیت مکر از کردارنا صواب
و خلعت من که روزگار بسد و روشادی برم و از کار خلق غافل شینم لاجرم ترک معاصی بخت و از شر بنج
و دیگر مناهی کناره جت تا خدای برایشان رحمت کرد و اراضی او از ریزش سیلاب و آب کشت و مردم
آسوده شدند و از رنج ب راحت رسیدند در زمان او سوجو که یکی از حکمای چین بود ظاهر شد و خلق را که خط
مغلی نامیدند اختراع و استخراج کرد و علی ایچک مدت چهل و شش سال در مملکت چین پادشاهی داشت و نگاهار
رخت بدیگر برای پیر و فرزند پسندیده خود سیونانک را و بعد ساخت و جای پیر و اخت

۴۷۵۲

جلوس بهراج در مملکت هندوستان چهار هزار و هفتصد و پنجاه سال بعد از سقوط آدم بود

بهراج بن سورج بعد از پدر در مملکت هندوستان خداوند جاه و سپاه کشت ملکی خود را می و درشت طبع بود
چنانکه در قصه سورج مذکور شد و اسی و چهار برادر بود چون بدرجه سلطنت رسید ایشان را از اجپوت نام
نهاد و هر یک از طبقات مردم را نیز بنامی دیگر خواند اما برادران خویش هر تن بکومت بلدی نصب کرد
و از خود خوشنود ساخت و در تعلیم و تکریم ایشان نیک بکوشید و بده بنارس را که سورج در زمان سلطنت
خود بنیان نهاد و روزگار موافق میثاق و آبا انجام رساند و بی پایان بود و در تیسر آن مساعی جمیده معمول
داشت و هم بده بهراج را بر آورد و نام خود بران نهاد و آنگاه که در کار ملکی استقرار یافت روزگار

جلد اول کتاب اول تاریخ التواریخ

در زمانه قاتل خود را صرف تحصیل علوم موسیقی فرمود و از آن علم بهره تمام گرفت و از آن پس بخود را بے سر برآورد و آن قواعد و قوانین که چهارچوب در مملکت استوار فرمود بر انداخت و روشی دیگر پیشین را بطریق از نیروی مردم برنجید و هر کس بجای دیگر بهوای سلطنت برآید و در تخریب کار بهراج قدم زد از خمد برهنی که او را کیدار چنان میداد رایت مخالفت برافراخت و سپاهی فراوان فرهم کرد و از کوهستان کوه بزرگ آمد و بر پادشاه بشوید بهراج ناپا رسا زو برک خویش کرده بجنگ کیدار بیرون شد و بعد از کشت و کشتن بسیار لشکر او شکست شد و سلطنت با کیدار افتاد چنانکه در جای خود مذکور شد و مدت سلطنت بهراج سی و شش سال بود
جلوس سنان در مملکت مصر چهار هزار و پصد و پنجاه و دو سال بعد از بیوط آدم بود

سنان پسر
مین مصر
۴۷۵۲

بعد از مراجعت پتخن از مصر چنانکه مذکور شد ملک با پتخن پناهند سنان که مردی حکیم و دانشور بود مرتبه فرعون یافت و مملکت مصر را فرو گرفت و مردم را بعدل و احسان امیدوار ساخت و هر کس را بکشتن بخواست چند آنکه خلق از حسن سلوک وی بیک شاد و خرم بودند آگاه بدان سر شد که باین جهان و دنیا و زینت کذب و در دشمنان پیش گرفت ناپا چار ب که مردی با جلا دست بود و در وقت بعضی از اراکین عرب ظبه داشت چون از حال سنان آگهی یافت و پند داشتن او را بکار ملک بدانت طمع در مملکت مصر بت و لشکری فراهم کرده بیک ناکاه بسوی مصر تاختن کرد و نمیشی شهر درآمد و بیشتر از سر بنگان مصر با خدمت او پوستند و عهد پادشاه خویش را بشکستند سنان چون ایحال بدید کوشه بگریخت و بدرگاه هدای رود کرده سخت بنالید و مردمی اندک با خود بیدارستان ساخت و نمیشی بر سر بنا چار ب و سپاه او شبنون بردار و گفت چنان اتفاق افتاد که بیشتر زهکان و بند سپه لشکر بنا چار ب را بموش فاسد خسته بود چنانکه آن جمیع کشیر لشکر سنان تاب مقاومت نیاوردند و از پیش بگریختند و بسیاری از ایشان عرصه بکاک و دمار گشت و دیگر باره کار سلطنت با سنان راست آمد و زمین مصر برانند که پیشین در مملکت مصر صورت سلاطین را با چوب برآورده در معابد و بتخانه نصب میکردند از زمان سلطنت سنان تصویر و صورت سیصد و پنجاه و یک سلطان در معابد آویخته داشتند که از دوازده هزار سال پیش از بیبوط آدم علیه السلام سلطنت کرده بودند تا زمانه این کتاب مبارک هشتاد و سه آن سلاطین که قبل از بیبوط آدم علیه السلام بعقیده یحکمای عجم دین سلطنت داشتند در دیباجه الکتاب مرقوم نمود و چون از سلاطین مصر نام و نشانی با دید بنمود و محض سخن میسنود و بکارش آن پند داشت علی بجه مدت سلطنت سنان در مصر چهارده سال بود

سنان پسر
مین مصر
دانشور
و در مصر
موجود بود

۴۷۵۳

جلوس سوتس و پتخن در مملکت باطل چهار هزار و پصد و پنجاه و سه سال از بیبوط آدم بود
سوتس و پتخن پسر ایر باذان است چون پدرش ازین سرای بدر شد بر سر برگی برآمد و در دار الملک بنشیند و از فرخ ناز و لواکشت پادشاهی با جلا دست جینی و شجاعت طبیعی بود و بخت لقب داشت و در بخت اول کوهینه علی بکجه چون کار سلطنت بر وی راست آمد و در پادشاهی استقرار یافت سر از سر و تنی و محالست با کادس گی بر یافت و سپاهی زیاده از حد احصا کرد و آورده بجمع

سوتس و پتخن
پسر ایر باذان
دانشور
و در مصر
موجود بود

جلد اول کتاب اول تاریخ و تواریخ

میرفت بزرگان مصر سخت مملکت و محزون بود و مذکور که برایشان بجنب میگذشت لا محرم یکی با هم
 محبت شده ناکاه برپا شده و پسران را از میان بر گرفته اند از پس سران و اعیان مملکت مصر را
 حکمران بود و کار بر خستمال و پریشانی میرفت مردم از نیروی نیز بسته آمدند عاقبت امر و انشور
 و بزرگان مملکت بر آن شدند که دوازده نفر از اهل مصر را گرفته کشند و کار حکومت را بدیشان
 تفویض نمایند و بکشان کردند چنانکه بجای خود مرقوم شود

۴۷۷۴
 در این سال که در این سال
 در این سال که در این سال

جلوس سلوکس در مملکت بابل چهار هزار و هشتاد و چهار سال بعد از یسوع مسیح بود
 سلوکس بعد از بختصر اول در شهر نینوا برک و نوایافت و مملکت بابل را با پادشاهی گرفت و بکشت
 عمان تاراضی ارمن هم کس او را نرم کردن بود و فرمانش را اطاعت و انقیاد میفرمود و چون در کار
 سلطنت استقلال یافت دست بسجور و قندی برکشاد و هیچ دقیقه از مردم آزادی و اعتدال
 فرو نگذاشت و آئین وی پرستش حسام و اودان بود و رسم بت پرستیدن داشت چون میت و دیال
 از زمان سلطنتش برگذاشت فرزند ارشد و اکبر خود نب پسر را پیش خوانده از رموز مملکت داری کمال
 ساخت و ولایت عهدش برخواست و خود در جهان کرده بیکمرا می شد

۴۷۷۹
 در این سال که در این سال
 در این سال که در این سال

جلوس پروکس در مملکت ایتالیا چهار هزار و هشتاد و نه سال بعد از یسوع مسیح بود
 پروکس او نیکس است بعد از پدر در مملکت ایتالیا نافذ فرمان گشت و سران سپاه و اعیان درگاه را حاضر
 ساخته هر کس را بر حسب حال با کرام و احسان علی رسید و از فرمود و ابواب عدل و صفت بر چهره مردم
 برکشاد و بر روش صاحبین پرستش ملاک و سجده باماه و آفتاب مشغول شد و معابد و معیكل ستارگان را
 بر آورد و او را و سپه بود که بی را نویتار گفتند و آن دیگر را امولیس نامیدند چون نویتار فرزند اکبر خود
 بود ولایت عهد بدو گذاشت لکن بعد از پروکس امولیس سر از وصیت پدر بر کرد و برادر را از میان
 و خود تحت کلی برآید چنانکه در جای خود مذکور شود و مدت پادشاهی پروکس در ایتالیا بیست و سه سال بود

۴۷۸۱
 در این سال که در این سال
 در این سال که در این سال

جلوس آمون در آکایه چهار هزار و هشتاد و یک سال بعد از یسوع مسیح بود
 آمون پسر نشسته است فنام مادرش سلطنت و خرد و دین بود و دی میت و دو ساله بود که بر سر یک برآ
 دوست بطلم و قندی برکشاد و در روش بت پرستان گرفت و چندان مردم آزادی بکوشید که از زمان
 او سود سلوک وی و تنگ شد مذکور برایشان دشوار افتاد و لا محرم با یکدیگر بدست و بدستستان شده
 ناکاه برپا شده و پسران را از میان بر گرفته اند از پس سران و اعیان مملکت مصر را
 پسندیده گذاشتند و از بی خوئی پادشاه فراموش گشتند و بت پرست و آیدند و بکشان که پادشاه خیانت
 کردند و او را قتل آوردند و یک یک را بکشتند و با تیغ بکشد زانینکه مدت ملک آمون در آکایه بود و سال بود

۴۷۸۲
 در این سال که در این سال
 در این سال که در این سال

جلوس سلوکس در مملکت بابل چهار هزار و هشتاد و یک سال بعد از یسوع مسیح بود
 در مملکت سلوکس در مملکت بابل چهار هزار و هشتاد و یک سال بعد از یسوع مسیح بود
 در مملکت سلوکس در مملکت بابل چهار هزار و هشتاد و یک سال بعد از یسوع مسیح بود

جدا اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

تاریخ جهانگشای جهان

منهج با سیرت
و با سیرت
ساز

منهج با سیرت
و با سیرت
ساز

نخستین سرکوه غنیمت و پادشاه سرکا آوردند و تمامت آل یهودا حاضر شد و اینجمله را بهر وضع و پنج کردند
و از زمان سمول علیه السلام تا کنون هیچک از ملوک چنین عید وضع بیای نداشتند و این واقعه در سال
هجدهم یوشیا بود و پس از آن سیزده سال آسوده و شاد خاطر با بر سلطنت قیام نمود و بعد از آن
و نشکر کارم پادشاهی بود آنگاه پادشاه مصر که پنیامیس نام داشت فرزند خود را که شرح حالش مذکور شد
و در توریة فرعون اعرج مذکور است لشکری از حوصله حساب داد تا غنیمت تخریب منج کرد و آن موضعی در کنایه
بود یوشیا سپاه خویش را بر آراسته برای دفع فرعون بیرون شد و کس نیز داود فرستاد که ای ملک
آل یهودا ترا با من چه افتاده من بجنگ تو بیرون شده ام یا برای تخریب ملک تو آمده ام بمقام خویش هست
فرمای و اگر نه آن خدای که با منست ترا بدست من متهور خواهد ساخت یوشیا کوشش با سخنان او سپرد و پادشاه
خود بر بریه مغیبا آمد و راه بر فرعون گرفت از هر دو سوی لشکر بهم افتادند و جنگ در پوست در میان جنگ
پنج قدم مردانی پیش کشیده دو چوبه تیر بجانب یوشیا پراپند و زخمی منکر بدوزد یوشیا بدانت که جان
بدر نخواهد بود و فرمود او را بر عمارت نشاند به بیت المقدس آوردند و لشکر از هم جدا شدند و در بیت
المقدس وفات یافت و او را در قریه داود مدفون ساختند و بزرگان قوم بر وی سوگاری بداشتند
مدت هشتاد و یک سال بود

سلطنت دوازده تن از امرای بصره که در مصر چهار هزار و هشتاد و شش سال بنهبط آدم بود

۴۷۸۸

چون سده انکار خست بجهان دیگر کشید و از خاندان سلاطین کسی در مصر بجا نبود که تواند کار سلطنت کرد و لاجرم
مملکت مصر از نظم و نسق بقیة و احوال مردم مختل ماند بصلاح و صواب دید دانشوران مملکت و حکمای عصر دوازده
تن از بزرگان مصر که سردامه امرای زمان بودند برای نظم و نسق مملکت برخاستند و رقیق و دقیق مردم را
که بر میان زدند و قرار بدان دادند که اراضی مصر را منقسم بدوازده قسم کنند تا هر کس در قسم خود حکم را
فرماید و هیچیک تصرف در ملک دیگری ننماید ایشان مدت پانزده سال جسم برفق و مدارا برانند و بجا
سلطنت مصر کردند و دوازده خاندان بزرگ در زیر زمین ساختند که هر یک بوی بیرون بگراهِ داشت
و از اندرون بجنب مختلفه و بیوت متعدد و راه میسر و چنانکه هر کس بد آنجا شدی از کثرت طرق و بیوت
راه بیرون شدن نتوانستی جست و اینهمه محض برای بقای آثار و نام نیک بود مع آنکه چون مدت پانزده سال
از سلطنت ایشان بگذشت پنیامیس که یکی از بزرگان مصر بود بر ایشان غلبه کرد و سلطنت از آنجا حاکم
گرفت چنانکه دجای خود مذکور شود

جلوس کیدار بر برهمن در هندوستان چهار هزار و هشتاد و شش سال بعد از بنوط آدم علیه السلام بود

۴۷۸۸

کیدار بر برهمن در هندوستان پادشاهی زبردست و سلطانی قوی رای بود و بعد از بهراج مملکت هندوستان از غنیمت
گرفت و بر تخت جهانی بر پشت و کار لشکری و رعیت را نیک ساخت و هجده سال با برسال تخت و پادشاهی
و لشکریش مکاتیب خاطر کیکاوس را از خودش میداشت و در حضرت او اظهار عبودیت و چاکری میکرد
و چون در کار سلطنت استقلال یافت قلعه کالنج را بنیان کرده و پیاپی آن آورد و در او اخیانام دی مردی

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

باج و دت که او را ششکل میامیدند و چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور شود بکسیدار برهن بشوید
و مرد می چند که و خود فرا همسم کرده از نواحی کوچ خروج نمود و با تختین حمله اراضی بنک و بهار را گرفت
و از بنجایت جمعیت بزرگ از ولیدان ساز داده سپاهی از حوصله حساب افزون بر آورد و بر سر کیدار
برهن تاضن کرد و مردانه چند مصاف داده عاقبه الامر او را شکست و سلطنت هند را از وی انتزاع فرمود
پادشاهی کیدار برهن فزوده سال بود

جلوس نب پس در مملکت بابل چهار هزار و هفتصد و نود و شش سال بعد از هبوط آدم بود
نب پس بن سلکوس نبیره بختراول و پدر بخترا ثانی است چون سلکوس از بنهان رخت بدر برد
بر جای پدر بخت پادشاهی برآمد و مملکت بابل را فرو گرفت و در دارالملک فخر اکار مملکت را با خود
موافق ساخته سپاهی و رعیت را میطیع و متقاعد فرمود و چون پشت در وقت یقیم و بجای یقیم بود رعای
مملکت و عظمای دولت سر از فرمان دی بر تافتند و دست از پیمان او بکشیدند و درین وقت فرزند
اکبردار شد او بختصر مرتبه رشد و کمال داشت لاجرم او را بدفع اعدا مامور فرمود تا دشمنان را مقهور
سازد و در حوزه حکومت محصور دارد پس بختصر بفرموده پدر سپاهی زیاده از حد شماره برآراست
و از دارالملک فخرانپرون شده تخت آن دشمنان که در ممالک محصوره وطن داشتند از میان
برگرفت و از آن پس با راضی مقتدره تا ضیق کرد و پست المقدس را فرو گرفت و آل یهود را اسیر
و دستگیر ساخت و پست الله را خراب کرد و تورات را هر چه یافت بسوخت و با خدمت پدر مراجعت
کرد چنانکه عنقریب شرح حال بختصر در جای خود مرقوم شود مدت پادشاهی نب پس پست و کمال بود
جلوس سینوانک در مملکت چین چهار هزار و هفتصد و نود و شش سال بعد از هبوط آدم بود

۴۷۹۶
 ۴۷۹۷
 ۴۷۹۸
 ۴۷۹۹
 ۴۸۰۰
 ۴۸۰۱
 ۴۸۰۲
 ۴۸۰۳
 ۴۸۰۴
 ۴۸۰۵
 ۴۸۰۶
 ۴۸۰۷
 ۴۸۰۸
 ۴۸۰۹
 ۴۸۱۰
 ۴۸۱۱
 ۴۸۱۲
 ۴۸۱۳
 ۴۸۱۴
 ۴۸۱۵
 ۴۸۱۶
 ۴۸۱۷
 ۴۸۱۸
 ۴۸۱۹
 ۴۸۲۰
 ۴۸۲۱
 ۴۸۲۲
 ۴۸۲۳
 ۴۸۲۴
 ۴۸۲۵
 ۴۸۲۶
 ۴۸۲۷
 ۴۸۲۸
 ۴۸۲۹
 ۴۸۳۰
 ۴۸۳۱
 ۴۸۳۲
 ۴۸۳۳
 ۴۸۳۴
 ۴۸۳۵
 ۴۸۳۶
 ۴۸۳۷
 ۴۸۳۸
 ۴۸۳۹
 ۴۸۴۰
 ۴۸۴۱
 ۴۸۴۲
 ۴۸۴۳
 ۴۸۴۴
 ۴۸۴۵
 ۴۸۴۶
 ۴۸۴۷
 ۴۸۴۸
 ۴۸۴۹
 ۴۸۵۰
 ۴۸۵۱
 ۴۸۵۲
 ۴۸۵۳
 ۴۸۵۴
 ۴۸۵۵
 ۴۸۵۶
 ۴۸۵۷
 ۴۸۵۸
 ۴۸۵۹
 ۴۸۶۰
 ۴۸۶۱
 ۴۸۶۲
 ۴۸۶۳
 ۴۸۶۴
 ۴۸۶۵
 ۴۸۶۶
 ۴۸۶۷
 ۴۸۶۸
 ۴۸۶۹
 ۴۸۷۰
 ۴۸۷۱
 ۴۸۷۲
 ۴۸۷۳
 ۴۸۷۴
 ۴۸۷۵
 ۴۸۷۶
 ۴۸۷۷
 ۴۸۷۸
 ۴۸۷۹
 ۴۸۸۰
 ۴۸۸۱
 ۴۸۸۲
 ۴۸۸۳
 ۴۸۸۴
 ۴۸۸۵
 ۴۸۸۶
 ۴۸۸۷
 ۴۸۸۸
 ۴۸۸۹
 ۴۸۹۰
 ۴۸۹۱
 ۴۸۹۲
 ۴۸۹۳
 ۴۸۹۴
 ۴۸۹۵
 ۴۸۹۶
 ۴۸۹۷
 ۴۸۹۸
 ۴۸۹۹
 ۴۹۰۰
 ۴۹۰۱
 ۴۹۰۲
 ۴۹۰۳
 ۴۹۰۴
 ۴۹۰۵
 ۴۹۰۶
 ۴۹۰۷
 ۴۹۰۸
 ۴۹۰۹
 ۴۹۱۰
 ۴۹۱۱
 ۴۹۱۲
 ۴۹۱۳
 ۴۹۱۴
 ۴۹۱۵
 ۴۹۱۶
 ۴۹۱۷
 ۴۹۱۸
 ۴۹۱۹
 ۴۹۲۰
 ۴۹۲۱
 ۴۹۲۲
 ۴۹۲۳
 ۴۹۲۴
 ۴۹۲۵
 ۴۹۲۶
 ۴۹۲۷
 ۴۹۲۸
 ۴۹۲۹
 ۴۹۳۰
 ۴۹۳۱
 ۴۹۳۲
 ۴۹۳۳
 ۴۹۳۴
 ۴۹۳۵
 ۴۹۳۶
 ۴۹۳۷
 ۴۹۳۸
 ۴۹۳۹
 ۴۹۴۰
 ۴۹۴۱
 ۴۹۴۲
 ۴۹۴۳
 ۴۹۴۴
 ۴۹۴۵
 ۴۹۴۶
 ۴۹۴۷
 ۴۹۴۸
 ۴۹۴۹
 ۴۹۵۰
 ۴۹۵۱
 ۴۹۵۲
 ۴۹۵۳
 ۴۹۵۴
 ۴۹۵۵
 ۴۹۵۶
 ۴۹۵۷
 ۴۹۵۸
 ۴۹۵۹
 ۴۹۶۰
 ۴۹۶۱
 ۴۹۶۲
 ۴۹۶۳
 ۴۹۶۴
 ۴۹۶۵
 ۴۹۶۶
 ۴۹۶۷
 ۴۹۶۸
 ۴۹۶۹
 ۴۹۷۰
 ۴۹۷۱
 ۴۹۷۲
 ۴۹۷۳
 ۴۹۷۴
 ۴۹۷۵
 ۴۹۷۶
 ۴۹۷۷
 ۴۹۷۸
 ۴۹۷۹
 ۴۹۸۰
 ۴۹۸۱
 ۴۹۸۲
 ۴۹۸۳
 ۴۹۸۴
 ۴۹۸۵
 ۴۹۸۶
 ۴۹۸۷
 ۴۹۸۸
 ۴۹۸۹
 ۴۹۹۰
 ۴۹۹۱
 ۴۹۹۲
 ۴۹۹۳
 ۴۹۹۴
 ۴۹۹۵
 ۴۹۹۶
 ۴۹۹۷
 ۴۹۹۸
 ۴۹۹۹
 ۵۰۰۰

چهارم آنست که یکی از حسنا وید مصر بود و دول قوی و با زوی توانا داشت در آن مدت که آن ده تن
از ایشان که مذکور شد بشراکت سلطنت مصر میکردند بخاره بسته بطرفی از اراضی مصر سکون داشت
و جمعی از مردم و غیره پیوسته ملازم رکاب وی بودند و گاه چند کشتی جنگی که از ابطال و جنگجویان قرق و در دم
در آن بودند طوفانی شده بخار و دریای مصر افتاد و مردم کشتی بماعل و ریاب برآمدند چنانچه پس ازین قصه آسکس

وقایع بعد از هیوط آدم تا هجرت

طایفه کردید مدت سلطنت پیاپی پنجاه و یک سال بود

جلوس امولیس در مملکت ایتالیا چهار هزار و هشتصد و دو سال بعد از هیوط آدم بود

۴۸۰۲

ازین پیش شرح حال پادشاه مرقوم شد که او را دو پسر بود پسر اکبر وی نو قیاری نام داشت و آن دیگر که با
کمتر بود امولیس نامیده میشد آنگاه که پادشاه ازین جهان باریز گشت نو قیاری را و لیعهد ساخت و او بعد از
پدر بدان سر بود که وارث تاج و کمر باشد امولیس چون مردی شجاع و دلاور بود و برادر را بسلطنت گذاشت
و جمعی را با خود و متفق ساخته بر سر نو قیاری تاخت و او را گرفته در خانه بازداشت و دیده با سینه
بر او برکاشت که از وی فتنه زاید آنگاه خود پنهانی تحت سلطنت ارتقایافت و در مملکت ایتالیا بلند
آوازه گشت چون مردم حکم او را کردند و نهاده و در کار ملک استقلال یافت بفرمود پسر نو قیاری را که
از پیش نام داشت حاضر ساخته بقتل آوردند و دختر نو قیاری را که را سلیویا نامیدند حکم داد
که شوهر اختیار نگیرد و با مردی هم بستر نشود که صاحب دل کرده و بلکه تا زنده باشد در معبد و ستا
بسربرد و در آن خانه ایام زندگانی بیای رسد را سلیویا بر حسب فرموده امولیس در معبد و ستا
ساکن گشت و خدمت آن عبادتخانه میکرد و روزی در منبج و ستا از برای قربانی آب در بایت
افتاد را سلیویا مشکی برداشته در طلب آب بیرون شد در میان راه مردی با او دوچار شده هم بستر
گشت و او را حامله ساخت چون ایتالیایی این راز را باز دانستند بعضی گفتند ماریس که خدای جنگ باشد با او نزد
جسته و او را بستان ساخته چه عقیده ایشان آن بود که هر صنعت را خدا آگاهانه است و نامی علیحد دارد و او را
را سلیویا شپش با دنیا کرده و از مردم بجز دختر اختیار فرموده و باید فرزندان او دلاور باشند و به
با سلاطین رسانند تا بخدمت خدای با او نزدیک کرده و گوی گفتند که یکی از عشاق دی که در طلب او
بوده فرصت بدست کرده و لباس ماریس که خدای جنگ است خود را ساخته با او زانمود و بعضی
گفتند امولیس بدان شد که با مردم معلوم کند که را سلیویا سزاوار آن خست که اگر فرزندی بهم رسد
ملک و پادشاهی بر آید خود با دختر برادر زاده و یکبارت او را برگرفت تا در میان مردم ایتالیا بانگ
زیب کند علی ایچکه را سلیویا بستان شد و ایام حل را بپایان آورده و دو پسر بزرگ امولیس که در مدت حل
را سلیویا بکمران بود که چه خواهد آورد چون بدانست که از وی دو پسر متولد شده فرمود او را حاشه
ساختند و فرزندان را نیز آوردند آنگاه گفت چون این دختر زاده و او را قتلش واجب باشد و پسران او
چون حرام زاده اند زندگانی ایشان حرام است و حکم داد تا مادر او را در خانه قیصر غرقه سازند و فرزندان را
از گوه در اندازند و دختر امولیس که آنوقت نام داشت برای قتل و شرع هم و پسران او هر اسناک شد و بخدمت
پدر آمده خواهم شد که از خون سلیویا در گذرید و او را بحبس دائمی باز دارد و این دو طفل را در صند و
از چوب گذاشته و آن صند و قرار بر دو قبر بکنند تا هر چه در خور ایشان باشد قضا بر سر ایشان را از امولیس
مسئول دختر را با اجابت مقرون داشت و سلیویا را جس دائمی فرمود و از چوب صند و قی بر آورده
هر دو طفل او را در صند و قی نهاده و بر دو خانه در انداخت و آن صند و قی بر آب هیرفت تا از دنیا

اینکه در این کتاب
تاریخ و وقایع
مملکت ایتالیا
در این زمان
که پادشاه
امولیس است
و او را دو پسر
بود و او را
دو پسر بود
و او را دو پسر
بود و او را
دو پسر بود

و این که در این کتاب
تاریخ و وقایع
مملکت ایتالیا
در این زمان
که پادشاه
امولیس است
و او را دو پسر
بود و او را
دو پسر بود
و او را دو پسر
بود و او را
دو پسر بود

و این که در این کتاب
تاریخ و وقایع
مملکت ایتالیا
در این زمان
که پادشاه
امولیس است
و او را دو پسر
بود و او را
دو پسر بود
و او را دو پسر
بود و او را
دو پسر بود

و این که در این کتاب
تاریخ و وقایع
مملکت ایتالیا
در این زمان
که پادشاه
امولیس است
و او را دو پسر
بود و او را
دو پسر بود
و او را دو پسر
بود و او را
دو پسر بود

و این که در این کتاب
تاریخ و وقایع
مملکت ایتالیا
در این زمان
که پادشاه
امولیس است
و او را دو پسر
بود و او را
دو پسر بود
و او را دو پسر
بود و او را
دو پسر بود

و این که در این کتاب
تاریخ و وقایع
مملکت ایتالیا
در این زمان
که پادشاه
امولیس است
و او را دو پسر
بود و او را
دو پسر بود
و او را دو پسر
بود و او را
دو پسر بود

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

ناپدید شد فاستولس که رئیس شبانان و راجبان امولیس بود در بیابان از کنار رود و غیر یک گشت ناگاه آن
 صندوق را بدید و فرمود آنرا از آب گرفته بجا آورد و چون سر صندوق را برکشید و ملاحظه نمود دید
 ایشان مردان گشت و هر دو را برداشته بجا آورد و صبیح خود را که گمان داشت فرمود تا ایشان را
 بشرداد و تربیت نمود آنگاه یکبار همس دان دیگر را رس نام نهاد و چون اندک توانا شد فاستولس آثار
 رشت و نجابت از چنین ایشان مشاهدت کرد و هر دو را بدستان فرستاد و زبان اهل قرق را فرا
 گرفت و در میان شبانان نشو و نما می یافتند چون دلا و روشی بود و همه شبانان از ایشان برهنگ بودند
 و حکم این دو برادر را اطاعت میکردند چه هرگاه جدالی واقع شدی و قتالی اتفاق افتادی فتح ایشان را بود
 علی آنچه در یکی از عهد مارس برای تاشا بشرا لیا لنگا در آمد و او را با مردم منزعه افتاد و ی را بگرفتند
 و نیزه و نمیتار آوردند که از وی باز پرس کنند و گناه او را بگفتند و چون چشم نویتار بر سر افتاد
 و سخنان او را اصفا فرمود از مطالبه چین و استماع مقالات و جلا دست طبع و صفا عقل وی را باز
 دانست و دلش سخت بدان شایل بایل گشت پرسید که تو کیستی و از خاندان که ایستی رس صورت حالی
 خویش را بمرض رسانید که مراد برادرم را فاستولس از رود آب برگرفته و اکنون که بچه است تربیت
 فرموده و نمیتار بدانت که رس در ادش دختر زادگان اویند و بدان سر بود که حقیقت حال را
 نیکو معلوم کند او را پیش خوانده و نوارش فرمود و گفت اگر چنین است که تو میگوئی اینک من پدرم در توام
 که در دست امولیس گرفتارم و در تو نیز در حبس و دست اکنون بتاب و فاستولس را با اتفاق رفتن
 نزد من حاضر ساز تا برای دفع امولیس چاره اندیشیم تا از آنوی رفتن آگاهی یافت که رس را در شهر بخیر
 ساخته اند بر آشت و عزم کرد که از دنبال برادر بدار الملک آید و او را نجات دهد فاستولس
 او را مانع شد و از نسب و حسب خود آگاهی ساخت غضب رمولس خیش کرد و بکشت شد که مادر
 و پدر را و خود را از دست امولیس نجات دهد پس دوستان خود را از اطراف و آنجا بیابان پیش
 خوانده بدین داستان همه دست ساخت و مقرر داشت که یکی سلاح جنگ در بر راست کرده گاه
 بر طبقه از مردم مجتمع از یک دروان شهر آید و بر امولیس جنبه جویند درین هنگام که رمولس درین
 اندیشه بود رس از نزد نمیتار بر رسید و سخنان او را باز گفت فاستولس برای آنکه نویتار دل کوچه
 کند و دختر زادگان خود را بشناسد همان صندوق را برداشته بشهر در آمد و با خدمت نویتار برد
 او را داشت و کام ساخت و از اندیشه رمولس آگاهی فرمود آنگاه که مراجعت میکرد در دوازه پانان
 او را ناگهان کام یافت پس قدم پیش گذاشته فاستولس را گرفته با آن صندوق بنزد امولیس برد و در آنجا
 صورت حال را از وی باز پرسید و گفت این صندوق را از کجا دریا فنی فاستولس صورت حال را بفرست
 رسانید و گفت اینک آید و پدر بیابان بشتر چرانی میشوند امولیس ساکت شد و او را مرض فرمود که از
 شهر بدر شود فاستولس اینفنی را بغال میمون شده اند و دار الملک و آنجا بیرون آمد و با خدمت رمولس
 و رس شافت آنگاه رس بدرون شهر در آمد و جمعی از مردم را برای شوریدن بر امولیس بکشت

این صندوق را از امولیس گرفت

این صندوق را از امولیس گرفت
 و در آنجا بیرون آمد و با خدمت رمولس
 و رس شافت آنگاه رس بدرون شهر در آمد و جمعی از مردم را برای شوریدن بر امولیس بکشت

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

چنانکه مردم دسته چند از غلب بر گرفته و بر سر چو بها نصب کرده افغان بر آوردند و بر پادشاه بهزا
گفتند و در وقت رمولس با مردم خویش شهر درآمد و غزم خانه پادشاه نموده با ابحال رجال بد استو
تاختن کرد و در خانه امولیس را فرو گرفته در اندک زمانی غلبه یافت و او را گرفته با تیغ بکدر اینده
و مردم شهر را از غوغا فرو نشاند آنگاه پدر ما در خود نویستار را تحت سلطنت بر نشاند چنانکه فقیر
در جای خود مذکور خواهد شد و ما در خود سیویار را از زحمت حبس فارغ ساخت و با شاد بخت هم پیش
فرمود مدت سلطنت امولیس در اینده چهل و دو سال بود

۴۸۰۷

جلوس شکل در مملکت هندوستان چهار هزار و هشتصد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

شکل از آن پس که بر یکد از بر همین غلبه یافت چنانکه بدان اشاره رفت در مملکت هندوستان بدو شخص
پادشاهی ارتقا جست و صند وید هند با سلطنت دی متفق شدند و حکم او را کردن نهادند چون بر سر
خزروی ممکن شد شهر کهنوتی را که مشهور بکورا است بنیان فرمود و در رصانت و رزانت دیوار و برج
آن نیک بکشید چنانکه دو هزار سال دار الملک فرمانگزاران مملکت بنک بود در زمان دولت میر
تیور کو رکانی چنانکه در جای خود مذکور شد و ویران گشت و بجای آن بلده تانده محل جلوس زمین داران
بنک گشت علی ایچ شکل را آن مکان در سلطنت حاصل شد که صد هزار سوار و چهار صد هزار پیاده و چهار
هزار فیل در لشکرگاه او فراهم میبود و از نیروی بدان سر میرفت که با هیچ سلطان فروتنی نکند و نرم کرد
بناشد و از پس کاوس کی و کرفاریهای دی چون کینه و تیر خوخواهی پدر کاشته داشت و همواره با افراسیاب
از در معاداد و مبارات بود و بسجگاه غنیمت هند میفرمود و جانب آن مهم محل میداشت و لشکر رستم
دستان نیز از پنجاب بر میگذاشت و قدم آنور میگذاشت لاجرم افراسیاب طمع در تنخیز هند در بست
و کس نزد شکل فرستاد که هم اکنون یا از در اطاعت و انقیاد باش و خراج مملکت بحضرت فرست یا اعداد
سپاه کن و آتاده هر گاه شوش شکل که سالها بر سر سلطنت خود را یگانه میدید و روز طعن و ضرب خویش را میزد
میدانست بر بخت طاعت افراسیاب فرو نکرد و فرستاده او را بجواری براند و سخنان ناپسوار دوست
گفت چون این خبر با افراسیاب رسید سخت غضب شد و پیران و یار که سپهسالار لشکر بود طلب فرمود و گفت
ایک لشکری چون سوز و غم فرا بسم کرده بسوی هندوستان تاختن کن و غبار غم انگیز را با آب شیرین
شکل را دست بسته بنزد من آور و خراج چندین ساله را بدینجا بیاور و حل فرمای پیران زمین خدمت بوسید
و دلیران سپاه را فرا بزم کرده با پنجاه هزار سوار و دلاور غنیمت هندوستان فرمود و این خبر چون در حضرت
شکل سرور من افتاد حکم داد تا سپاه هند مجتمع گشتند مردان کارزار تیغ و جوشن برگرفتند و پیران قوی بیکل
آلات حرب بر بستند و با استقبال تمام با استقبال پیران از دار الملکت بیرون شدند و همه جاعلی مسافت و محاب
نموده و در حد و دیواره سارنقا تله و مقابله طراز گشت و دوشکرها را با هم دو چار آمدند و دوشباز و زاز
طن و ضربت باز داشتند ترکان در آن روزگاه چندان پای افتادند که پنجاه هزار تن از دلیران هند را
با تیغ بکدر اینده تازان روی که لشکر هند پس فراوان بود و از نقصان انجندار سرداریانی در ایشان پدیدار شد

جلد اول از کتاب اول تاریخ قیام

و از ترکان که بمسین و هزار تن برگشته بودند بیا ری نمود و لاجرم کار برایشان سخت شد و آثار برزیت و جلال
 استیلا با دید آمد پیران و یکه مردی و در اندیش بود و عاقبت حال را معاینه کرد و فرمان داد لشکریان
 انگ اندک از میدان حرب کنار گرفته خود را بکوستان بنگاه کشیدند و در شب قتل شایسته متحصن گشتند و مردان
 هند را بعد از ده روز و پنج ویتس از خود دور کردند و پیران و سپه درین وقت صورت حال را کاشش داده
 بدست پی تیزی بد رگاه افرا سیاب کیل ساخت پادشاه ترکستان چون ازین حادثه آگاهی یافت بفرمود
 لشکری انبوه گرد گشته یکصد هزار مرد و بار زار میانه برگزید و از شهر گنگ دز که در آن هنگام سکون
 داشت خیمه بیدون زد و در طی مساکل از سیر صبا و سرعت سواره پی گرفت و قتی رسید که
 با جمیع زمین داران هند و مردان جنگ کرد و پیران را فرود داشت و کار بر ترکان بنایت سنگ بود
 هم از گرد راه جنگ در انداخته و با شکل مصافی بزرگ در پوست از آن پس که زمین از خون دلیران کهن
 شد و جمعی کشیر عرضه تیغ و تیر آمد مردم بزد ضعیف شده عیان بدست برزیت دادند و افرا سیاب از دین
 ایشان بی اشتافت و هر که بیافت همی بکشت آنکه بشکرگاه باز گشت و اموال و اطفال و غیره خراک و نجات
 برگرفته بر لشکریان خویش قنمت کرد پس از حال شکل جستجو نمود معلوم شد که در اراضی بنک شهر کهنه
 گریخته و از اینجا از بنیب پناه ترک مجال در بنک نیارده و بشتاب تمام خود را بکوستان تربت رسانید
 افرا سیاب حکم داد تا سپاه ترکان دست بیدار آورده و مملکت بنک را از گرد آنگر زیر پی بسپردند
 و هر که را یافتند قتل آوردند و هر چه دیدند بشارت برگرفتند قری و قلاع و بلاد و امصار را از با خاک یکسان
 کردند و آنگاه راه کوستان تربت را پیش گرفته متوجه شکل شدند این خبر چون با پادشاه هند رسید هیبت
 چنانش فرو گرفت که نه مجال فرار یافت و نه قوت در نیک داشت ناچار رسولی حرب زبان با تحفه
 بد رگاه افرا سیاب فرستاد و معروض داشت که اگر پادشاه از خون این ستمد مسکین در گذر بی توانی
 بجزرت آیم و خاک آستان بوسم افرا سیاب چون نام و نیاز شکل را بدید از جرم او بگذشت و رسول او را
 و بجویی کرده بیکو باز فرستاد و آنکه شکل تیغی بر کف نهاده و کفی برگردن آکنده با خدمت افرا سیاب
 آمد و زاری و خضاعت از حد بر برد و پادشاه ترکان بروی بختود و او را مورد نوازش پیکران فرمود
 شکل بنایت شاد گشت و از افرا سیاب درخواست نمود که پوسته ملازم رکاب باشد و از ملازمان
 بیکو نزد و طمس دی با اجابت مقرون افتاد و آنکه افرا سیاب پیش شکل را که بر بهت نام داشت طلب
 فرمود و حکومت هند و ستار ابادی گذاشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و شکل را ملازم رکاب
 ساخته بوی ترکستان مراجعت کرد و دیوار شکل از در عبودیت و عقیدت با افرا سیاب میرست
 و پنهان روز میگرد تا در جنگ ترکان با سپاه ایران بدست رستم وستان نابود گشت چنانکه حفریه
 صورت این واقعه در ذیل قنده کجسر در قوم شود و مدت پادشاهی شکل و هندوستان شصت و چهار سال بود
 جلوس ملک و آنکه مملکت چین چهار و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم بود

تو که می بین یک دانگ نام پادشاه دوازدهم است از دودمان جوگامک که در ملک سن رایت فرمانرواست

وقایع بعد از مبوط آدم تا هجرت

برافراشت

و قامت ارانی چمن و ماچین و قبت و قنار استخر ساخت آنگاه که در سلطنت علیم عظمت یافت موالات
و مصافحات با افراسیاب ترک را که در زیر که هزار و سیصد و هشتاد و سه سال و بیرون توانست شد لا جرم
رسولان رزم کفار با تخت و بدایای بسیار بجزرت وی انقاد فرموده و مراست صدق و صفای خود را
معدوم رای پادشاه ترکستان داشت و از جانب افراسیاب نیز با او مکاتیب متقانه برسد و در
موالعت در میان چنان محکم شد که آن هنگام که افراسیاب را با بخیر و جنگ به پوست ملک و انک
بنفس خود با لشکر فراوان تقسیم نمود و ایرانیان داده نیز یک افراسیاب آمد و از وی رخصت یافته
بجنگ ایرانیان شتافت و سپهسالاری لشکر خویش را با چکش که یکی از پهلوانان چین بود تفویض نمود
و در روز رزم چندان بکوشید که بدست رستم دستان گرفتار شد و محض این مهل فترت در ذیل قتل
بخیر و مرقوم خواهد شد مقرر است که ملک و انک را در سردای خواتونی بود که نوئی نام داشت
و قی از شونت پادشاه رنجیده خاطر گشت و بر خود فرض کرد که هرگز جز ترش روی بجانب شوهر نکند
و لب نشین را بگر خند باز نغزاید چنانکه ملک و انک از پی چاره شد و در دل آن ماهیان ره کرد
حاجت چنان افتاد که در آن اراضی کوهی بس بلند بود که هرگاه لشکر یگانه خواستی که بدان ناحیت درشد
بر تیغ آتشی بزرگ بر می افروختند و در میان آبادانی و دهل میگوشتند تا هر که با ملک و انک
و فروغ آتش بیدای از حال آگاه شده برای جنگ حاضر آمدی روزی پادشاهی انکه دشمن بدانی
لشکر برد و بر سوختن آن جیل آتش افروختند و دهل نیز میگوشتند نوئی از پس آنگاه انمینی یافت و بدست
اینگار را حقیقی نیست سخت بر او شکفت آمد و بی اختیار بخت پادشاه خوشوقت شد و بشکرانه ملک
علیم کرد و بزرگان حضرت را شراب خوشگوار و اسباب لهو و لعب کا مهران فرمود مع انقضه چون
ملک و انک در جنگ ایرانیان نابود شد و فرزندان و انک و انک بجای او نشست چنانکه مرقوم شود

جلوس کنیز و در مملکت ایران چهار هزار و پستصد و سیزده سال بعد از مبوط آدم بود

۴۸۱۳

بخیر و سپهسالار بن کاوس است و لقب جمیون او مبارک بوده شرح ولایت او را در ترکستان
و آوردن او را کیون که در زیر ایران و تفویض امور سلطنت را با وی در ذیل قتل کیکاوس مرقوم داشتیم
علی الجمله چون بر سر پادشاهی استقر یافت کپور را از امرای لشکر خواند و درفش کاویانی را با طوس
ارزانی داشت و در حضرت کاوس سوگند یاد کرد که تا کین پدر را از افراسیاب بنجوید از پای نشیند
و مکر برای قطع ملک ترکستان بر میان بست و سخت یکصد و ده تن از دوده کیان را بر سبکی لشکر کرد
و برین جمله فرسیر بن کاوس را حکمران فرمود و بهنقاد تن از اولاد نوذر را بخوازند و زرا بس پهلوان
برایشان حاکم ساخت و بهنقاد و بهشت تن از اولاد کو در زایش خواند و بر آنجا حاکم کرد و در زو خود خواند
بود و بهشت دهن تن از اولاد که دهم را اختیار فرموده با گستم سپرد و صد سوار از اولاد میلاد را
با کمر کین گذاشت و کرازه را بهنقاد و پنج تن که نیز از خویشان او بودند زیر دست فرمود و بهنقاد و مردان
داده و مرقوم سپاه داده بر نامت لشکر طوس را سپهسالار کرد و تمام دیو و شیطان و شمش و زنگنه را

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

و دیگر پهلوانان و سر بسنگان را ملازم رکاب او ساخت و با طوس گفت که این لشکرانوه را بر دشت
باراضی توران عبور کن و جمیع بلاد و امصار ترکستان را خراب کن و افراسیاب را بجایزانیان
گروه طوطه عقاب اهل فرمای اما دانسته باش که سیاوش را از دختر پیران و بی پیری است که فرو دنام
دارد و چنانکه روزگار فرادان بر وی گذشته است و نسب با سلاطین کیان رساند و در نیت که چون لشکر
پیکانه چندی که بداند و برسد اسب برانجیزد و جنگ در اندازد و بدست لشکریان هلاک شود و لاجرم صواب
است که تو از کنار حسن دی جو زنگی و از قلعه او بیکسوی گذری آنگاه که بداند این جنگ و جوش برای خون
سیاوش است و من کار دار این لشکر منم بخوابی پدر و خیر اندیشی برادر طبرک گاه خواهد شتافت و کین
پدر از افراسیاب خواهد جست چون این سخنان بیای رفت طوس زمین خدمت پوسیده از داور ملک
پدر شد و آن پناه نامعد و در ابر داشته روی بجانب ترکستان نهاد و چون از اراضی تلج گذشته از
فرو و دشمنان او آگهی یافت اما چون آب و علف در دیگر طرق اندک بود و راه قلعه با خسارت کباب
غزارت میانه داشت طوس سخنان کینسر و راوقی نگذاشت و همان عزیمت بدانشوی معطوف فرمود
در کن رقله فرو دین سیاوش فرو آمد و چون پادشاه زاده از و رو و لشکر پیکانه خبر یافت مواسسه
و حشر خود را بقلعه در برد و بروج آن حسن حصین را بر دوان خود سپرد و ایشان را با رخط و حر است
باز داشت و خود با تنهاری که یکی از پهلوانان روزگار بود از قلعه بیرون شتافته بر سران جبل که مشرف
بر لشکرگاه طوس بود نشست و بنظاره لشکریان مشغول شد تا گاه چشم طوس بر تیغ کوه افتاده و دوتن را
دید که بید بانی مشغولند روی با بهرام کرده فرمود که زود شب بدین کوه بر شد و سر ازین دوتن
برگیر و بنزد من آورید و ما از جاسوسان لشکر افراسیاب باشند بهرام اسب برانگشت و بر نعت تمام بد
جبل شامخه برآمده حال فرود را معلوم کرد و نسب او را دانسته باز شتافت و صورت حال را بر عرض
طوس رسانید از آنجا که تنزی طبع و خود را بی درجیت سپر نو زود و نیت بود برانگشت و با بهرام گفت
که من حکم دادم سرایش را بنزد من حاضر اکنون افغانه طرازمی کنی و بجانب پهلوانان ایران نگریت
که بکتن بایت ناختم کند و سر این دیده بانان را از تن برگیر و بچکس از لشکریان برین جبارت مبادرت
فرمود و بقتل برادر پادشاه خسارت خویش خواست لاجرم روی که داماد طوس بود اسب بزود بد
کوه شد که خون فرود بریزد و فرود تیر بوی او کشاد داد که پیران از وی بگذشت و از اسب در افتاده جان
پیدا و جهان در چشم طوس تیره گشت و فرزند پسر اسب ابر فرمود که خون ریور را باز جوید و از اسب نیز
اسب نیاخت و از آن شربت که ریو نوش کرده بود چشید و دیگر مجال در نیک بر طوس نماند و خود اسب
برانگشت فرود از تنهاری پرش نمود که حال انیسوار را باز گوی که چنین بجا بیوی من شتابند است
تنهاری بر عرض رسانید که این طوس سپر نو زود است و پهلوانان این لشکرانیک بخون داماد و پسر خاسته
فرود و دیگر باره کمانه کرده و تیری بر اسب طوس پرانید و در حال اسب جان بداد و طوس پاوه
ماند و چنانکه بریر شد میان لشکر آمد بزرگان ایران این ذلت و مسکنت را با طوس رواند و شتند

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

میگویند که در زمان سب بر جهانده و عزم نبرد فرمودیم از میان راه اسبش از تیر فرو دنا بود گشت و ناچار
 مراجعت نمود و دیگر مجال به دارا به پیران سپید نماند و اسب بر آنخت چون نیز کوه را دور فرودست هم فرو دشت
 بنده کرده بر اسب او بزد که با همان زخم بزد پیران از اسب در افتاد و بر خواسته از غایت خشم دامن گیر
 استوار کرد و سپر بر سر نه آورده پیاده راه را بپایان برد و تنهارا فرو دگفت که جای قرار نیست اینک پیران
 کیواست که از راه میرسد و ترا آن نیز و نیست که با وی نبرد از مالی کنی دین سخن بود که پیران بر رسید و تیغ کشید
 باز زخم نختن اسب فرو در بخت و پادشاهزاده پیاده بقلعه کر سخت و در حصن را استوار کرد پیران مراجعت
 فرمود و آن لشکریان اطراف قلعه را فرو گرفتند و فرو در را محصور داشتند و روز دیگر باز فرو در از قلعه
 بیرون شد و جنگ در انداخت از میوی رنایم بمیدان وی رفت و او را از خمی منکر بزد ملازمش
 او را بقلعه و بر دند و فرو در بدان زخم بر دجیره مادر او بر سرش فرزند زار زار بگریست انگاه آنچه
 در قلعه بود با آتش سوخت و خود را بر سر جبهه فرزند هلاک ساخت و کنیزکان که در قلعه بودند خود را از آتش
 در انداختند و هلاک کردند تا ایرانیان بدیشان دست نیابند از پس این واقعه لشکر طوس بقلعه درآمد و پس از آن
 سپاه آنحال را ماثله کرد و ند و غش فرو در را از خاک برگرفته هم با خاک سپردند و از قلعه بر آمده متوجه
 بلاد ترکستان گشتند و هر کس را از ترکان بیافتند بی پریش بکشتند خبر از سیاب شد که اینک لشکر کهنه
 از راه بر رسید و یک نیمه اراضی ترکستان خراب کرد و پادشاه ترکان بچشم شده بلاش ترا که یکی از پسران
 درگاه بود با سپاهی نامعد و با استقبال طوس فرستاد و مادر کاسه رود با ایرانیان دو چار گشت و صف
 برار است پیران کیو بفرموده طوس بمیدان شده بلاش ترا بخت و مردمش را منهدم ساخت از پس او
 ترا و با انجومی از لشکر رسید و نیز بدست پیران تباہ گشت چون از سیاب از حال گاه شد پیران
 و سپه را فرمود که در اینجا را اندیشه بیکو بایست صواب است که فوجی از لشکریان را اختیار کرده برای
 شبیون بری و اینجاعت را پر اکنده سازی پیران بر حسب فرموده جمعی از مردان کار دیده را انتخاب
 کرده غیبی بشکرگاه طوس تاخت و تیغ بر کشیده جمعی را عرضه دار و هلاک ساخت چنانکه مجال در ملک آبرو
 سپاه طوس نماند ناچار بهزیمت گشته تا کاسه رود باز پس شدند و کار بر صند و دید قوم صعب افتاد
 لاجرم صورت حال را انکارش داده به ستیاری پسکی تیزی انفاذ حضرت کهنه و داشتند پادشاه
 چون از حال سپاه و قتل برادر آگاه شد جهان در چشمش سپاه گشت و در حال فرمود تا خطی بعبدیروز
 گماشتند که سپهسالاری لشکر را بتوفیقین فرمودیم و کودر زار در خدمت تو و زیر و رای زن خستیم
 اکنون بی توانی طوس را بند بر نمی و بسوی فرستی و خود نیز و از سیاب از پنج در ملک و شتاب محت
 فوری چون این فرمان با فرسید زبردند بر حسب حکم پادشاه طوس را با سلاسل و اغلال بحضرت
 فرستاد چون او را به پیشگاه حاضر کردند کهنه روی با وی کرد و گفت ای سپهسالار بخت دیوانه بود بخت
 بچین من تاختی و برادر مرا عرضه دار و هلاک ساختی انگاه در هر گاه میان بکار جام و باد بهسته
 و از دشمن مایل نشستی تا ترکان دست یافته به شبیون شامه نام ایرانیان را به شکست آوردند و حرکت

جلد اول از کتاب اول تاریخ تواریخ

شیب و نسب منوچهره خدرواوه بودی سه از قنطیج گزستی هم اکنون بنده از برای تو سزاوار تر از
 پند است این گفت و فرمان داد تا او را از نهر بریناوند و در زندان جای دادند تا از آن سوی چون فرزند
 سپه لار گشت و کار سپاه را بنظم کرد و تمام کورد را پیش طلبید و گفت هم اکنون بتاب و بشکرگاه
 ترکان شده از من با پیران و سپه بکوی که شبی چون کار مردان جنگ نباشد و شایم از نام و ملک نگرند
 بدین کار ناخوب آهنگ کردید و مردان ما را با مردی پر اکند و ساخته اگر اکنون رضا و سه
 تا بجای مردان جانبین از جنگ دست کشیده دارند و با شد پس از نیت هم روز کار بزرگ آید و مرد
 از مرد پدید کرد و در نام بنشسته بنزد پیران و سپه آمد و سخنان فریر بر زبان زد پای تا سر باز گفت پیران
 چون مردی دور اندیش بود و متمس او را با جایت مقرون داشت و تمام را با اسب و خلت و خست
 انصراف داد تا بنزد فریر زمر اجست فرمود و مردم از طرفین آسوده بغض و دند چون انید است
 بپایان آمد و روز میدان فرار سپید فریر زکار لشکر را باز آورد و در زنگاه شده صف راست
 کرد و کیو کورد از شکش و لا و رود دیگر پهلوانان از زمین و بیار با ستا و دوازده طرف ترکان نیز صف کشید
 و لنگ و فرسید و در که دو و نه شک جنگ بود و دنا سب برانگشتند و بسوی فریر ز قتل کردند و هر که با ایشان
 در آویخت خوش بر بختند تا کار بر فریر زنگ شد و ناچار هزیت گشت و سپاه ایران تاب مقاومت
 نیاورده پشت با جنگ و او دند و جمعی کشید بدست ترکان نابود گشتند کورد نیز بدان شد که فریر
 بر قرار اختیار کند و سخنان از جنگ بر تافت چون کیو این حال بدید بر سه راه دی آمد و گفت این
 مردن نیز و بهتر است که درین جنگ بگوئیم تا جان دهیم و اگر تمام رفته را باز آوریم کرازه و کستم
 نیز درین سخن با کیو بنده است و همه استان شده اند تا کورد در جنگ کجیت شد و پای سخت کرد و مع انصاف هر دو
 لشکر مردان بگوئید و تیغ در هم نهادند چند انکه از طرف ترکان سیصد تن از خویشان افراشته
 با جمعی کثیر از لشکر بایان مقتول گشت و از ایرانیان هشتاد تن از ستمگادوس بنجاک در افتاد و از خاوه
 کورد و اولاد کیو نیز مردم بسیار عرضه دمار و هلاک گشت و از انبوه سپاه یک نیمه تبا شده و لاجرم
 شکست مرا ایرانیان را افتاد تا از میدان جنگ هزیت شده بر تیغ کوی پناه جفتند و بدینجا محصور گشتند
 و پس از روزی چند بسوی ایران راه سپرده بدرگاه شاه آمدند کیخسرو ازین حادثه در غضب شد
 و بر انجاعت خشم گرفته ایشان را باز داد پهلوانان سپاه نیز مجمل و شرمسار آمدند و از پی چاره جوئی
 بنزد یک رستم شده آغاز ضراحت کردند و او را برای شفاعت برانگشتند و طوس نو و زنی پیر
 رحیل و رسایل رستم ز را شفع کنایه ساخت آنجا پور و دستان بجزرت پادشاه آمد و پس از تحویل
 و پیشمنده سینه خواستار شد که ملک ایران از جرم پهلوانان در گذرد و ایشان را منظور نظر
 عفو داشت و از کیخسرو نظر بحتوق پور و دستان متمس او را با جایت مقرون داشت و گنا ایشان را
 نادیده انگاشت و کس فرستاده طوس را از مجلس بر آورد و او را با پهلوانان بدرگاه طلبید
 چون طوس بجزرت پادشاه حاضر شد روی مسکنت بر خاک بود و عرض کرد که من ازین شرمسار

دقایق جداره بسو ط آدم تا بمرت

بیرون توام آه جز آنیکه جان عزیز را بر سه اینکار کنم و هم اکنون از پای نشینم تا کین سیاهوش از افراسیاب
 نخواهم کخیزد بر ریش سفید او بخشایش آورد و او را اینک بنواخت و بخت شامانه و تشریف کخانه
 امید وارساخت انگاه فرمود تا لشکر فراهم شد کار جنگ را ساز کنند دیگر با سپهسالاری را
 باطوس کنداشت و او را بجنگ افراسیاب مامور فرمود طوس کوس حل بگفت و راه ترکستان
 پیش گرفت چون ایخرباک ترککان بودند حکم داد تا پیران و یه لشکری در خور جنگ برداشته بمقابل
 ایشان شتابند و پیران بحسب فرموده افراسیاب سپاهی نامحسور کرد که ده بسوی طوس
 شتاب نمود و همه بتجهیل تمام طی مسافت نموده در اراضی طخ رستان سر راه بر لشکر ایران بگفت
 وصف برکشید از یزدی نیز طوس بفرمود تا کوس جنگ کوفتند و کار جنگ را است کردند و
 لشکر کین تو زور هم در افتادند و تیغ در هم نهادند از بادا تا شامگاه از یکدیگر کشتند و خاک باخ
 همی اغشتند هم عاقبت کار بر ایرانیان صعب شد و شکست با سپاه طوس راه یافت لاجرم پشت بخت
 داده یکی بر میت شدند و تاکوه همدون در هیچ جا قرار نگرفتند و پیران نیز بامردان خویش از نیال
 ایشان همی تاخت و هر کرا بیافت بخت ایرانیان بر قلعه جبل همدون برآمده محسور گشتند و در حفظ
 و مراست خویش مشغول شدند پیران چون دید که دست بدیشان ندارد حکم داد که راه آب و هلف
 بر لشکران قطع کنند تا ناچار شده بمیدان جنگ در آیند چون پهلوانان ایران چنان دیدند که بیاز
 نزد کردند و پیران کیوه خراودید و شش اسب برانگیخته و لشکر را از کوه بزرگ آوردند و دیگر با
 جنگ صعب گشت چهار شب از روز از بادا تا یکاه جهان از کرد و سواران سپاه بود و کار از طرفین
 بخو نیز میرفت تا از ایرانیان گروهی عظیم کشته و سخت چنان کشتند و در کوه همدون محسور ماندند
 و طوس نود در صورت حال را در نامه نگارش داد و بدستاری رسولی سبک خیز بر کار کخیزد و فرستاد
 و پادشاه چون از حال آگاه گشت کس فرستاده رستم دستا زاید رکاه طلب فرمود و پورستان
 چون از واقعه خبر یافت با شتاب برق و باد بمحضرت کخیز و شافت درینوقت فریر ز رستم را برانگیخت
 که فرنگین را برای وی خواستاری کند و نکاح او را از کخیز و اجازت ستاندن حقن بر حسب تمای فریر ز
 بمحضرت پادشاه آمد و مسئول او را مسدود من داشت و از کخیز و دستوری یافته فرنگین را بجا از نکاح
 فریر ز آورد و او انگاه سار سپاه کرده با عانت ایرانیان از خدمت کخیز و بدر شد تا از انستو
 چون خبر فتح پیران را با افراسیاب بردند یک شاد خاطر گشت و بدان سر شد که بجای راه خاک ایران را
 بر باد دهد و از اندیشه کخیز و فارغ نشیند تخت نامه بزد و یک و انکت ملک چن فرستاد که شرح
 حال مرقوم شد و از ویادری حبت پادشاه چن خود با لشکر فرادان برشت و با خدمت افراسیاب
 پیوسته روزی چند بشادی و یک رسیدن بگذشت و از آنجا بسوی کوه همدون تاقه بالشکر پیران
 محسور گشت و همچنان شغل کاب بند وستان را که شرح حالش نگاشته آمد بالشکری بزرگ بشکرگاه پیران
 کین ساخت و کاموس و لشکرس را فرمان داد تا با سپاه خویش از شهر گش بدان ناحیت تاختند و

از کجایان که در این کتاب
 نوشته شده است
 در این کتاب
 نوشته شده است

از کجایان که در این کتاب
 نوشته شده است

جلد اول از کتاب اول تاریخ ایران

از من سقلا و حدود و راه اندر تیر مردان جنگ نیزد پیران شدند چند آنکه از کران تا کران
 و مرکب گشت پیران عظیم شاد گشت در بخت کاموس که در روز جنگ پیروز از جنگ تنی نکرد و
 با پیران گفت که با دشمن مدارا و مواسا کردن از هیچ مضم بعید است لاجرم فردا چون آفتاب برآید بای
 جنگ در انداخت و یکبار ایرانیا را از میان برگرفت پیران و سپه او را تخمین فرمود و بران شد
 که فردا با او جنگ در آنکند تا از آن سوی ایرانیا خود را در معرض هلاک و مار میزدند و از جا
 عزیزان امید بودند درین جنگ کام فریر که پیشرو سپاه ایران بود با عددی کثیر از کر در راه رسید
 و مرده رسیدن رستم را برسانید و ایرانیا سخت شادمان شدند تا طلوس نوذر که سپهسالار لشکر
 بود با خود اندیشید که بدین خواری در تیغ کوه بسته بودن و بدینگونه مقهور و محصور نشستن از قانون
 جرات و جلالت پر دست و چون تهن در رسد و اینحال شاید کند مار امکاتی در نزد او نخواهد
 بود و بهتر آنست که فردا صبحگاه قبل از رسیدن رستم سپاه جنگی ساز کنیم و مردانه بکوشیم باشد که بتقوم
 چیره شویم و نام رفته باز آیم چون بزرگان سپاه را از اندیشه خود آگاه ساخت ایشان ازین
 حکم سر برافتنند و گفتند رستم دستان بدین حربه گاه حاضر نشود طریق رزم سپه دن آبروی خویش بر دست
 انا از آن سوی چون پیران معلوم کرد که فریر بزرگروبی از لشکران بیادری ایرانیا رسید و بهرگاه
 خویش گفت چند آنکه پیر دستان درین مصاف نباشد کار برادر است و از رسیدن فریر زود
 او پیش بک فیت این بجفت و از باد او حکم داد تا صفهای جنگ راست کردند و کاموس اسب
 برانگخته در پیش روی سپاه ترکان بایستاد و مرد میدان طلب داشت و از دلیران ایران نیز
 جمعی کثیر میدان شدند و جنگ در پیوستند در آن کیر و دار کاموس با کیو و طلوس دوچار شد و با هر دو تن
 سخت بکوشید چنانکه غلبه از هیچ طرف نبود و مع انقضای آن روز نیز جنگ کردند تا آفتاب فرو شد و بر دو
 لشکر بکن خویش باز شدند و شب رستم دستان با سپاه خویش از راه رسید و بزرگان ایران او را
 استقبال کردند چون چشم پیروانان بر رستم افتاد و از زار بگریستند و بگریستگان خود نوحه بزرگ خوانند
 که دند اگر چند رستم غمی شد لکن ایشانرا غمنازی کرد و گفت عین مباحثه که زود باشد که آب رفته بکوه
 باز آید مردم با سخن تهن آسوده گشتند و انشب را خوش بخت چون آفتاب برآمد باز از جنگ طراز گشت
 و از طرف ترکان جنگ و آنک جنگ چن برپای سوار شده در عقب لشکر بایستاده پیران و یارانش
 و میره برآراست و کاموس چون شیر طبع دیده بر اسب نشست از میوی رستم با ایرانیا گفت
 یک امر و زکار بجنگ را با زید و امثال خویش گذارید که از کوفتی راه بر شویم و خوش من نیز
 از خستگی تندرست شود و فردا کار جنگ با من خواهد رفت این بجفت و بر قله که مشرف بر هر کجاء بود
 نشست ایرانیا صف راست کردند و جنگ در پوست از طرف ترکان لشکروس که بر دسه
 مشهور بودند میدان آمد و هم آید و طلب کرد از میوی رستم اسب زد و میدان شده با او
 لشکروس از جای جنبش کرده با رستم محو بر دهم و قدرتی بازوی خود ندید که جنگ لشکروس با

رسیدن رستم
 با سپاه ایران

دقایق بعد از هبوط آدم تا هجرت

و بحکم عنان بر تافت و بشکرگاه خویش گریخت رستم زال چون حال رنایم بدید در خشم شد و چون
 شیر خیمکن بخواست و دو چوبه تیر و کمانی برداشته پیاده میدان آمد خدنگی بر اسب انگبوس بر دنا درجا
 برد و با تیر انگبوس را بجست و از میدان باز گشت پادشاه چمن از دلیری آن پیاده و انگونه رزم یک
 حیران ماند و کس فرستاد تا جد انگبوس را ببر گرفتند و تیر از وی بیرون کشیدند چون فلک و انگ
 و بزرگان سپاه بدان تیر که بشا پیریه بود گریستند سخت پشیمان شدند و پیران و یه گفت این
 تیر جز از کمان رستم نتواند بود اگر او بدین رزمگاه تاخته باشد هیچکس را با او مجال جنگ نیست
 کاموس گفت چند از رستم در بیم خوابی بود فردا اگر همین پیاده رستم باشد سر از تنش برگیرم و روز
 دیگر که صفا کشیده گشت کاموس بمیدان آمد و یکتین از مردان ایران را بجست از پس او رستم بن
 جنگ بر کاموس تنگ کرد و او را به نیروی کند که گشتن گشتان بیان سپاه آورد تا مردم ایران
 تنش را با تیغ چاک چاک کردند و فلک و انگ چون انحال مشاهده کرد چکش که یکی از پهلوانان نزد
 آزمای چمن بود پیش طلبید و نیز در رستم را با او حالت داشت چکش اسب برانخت و در بزرگ
 رستم بجنب شد متهم چون از دمای خشنک حمله بدو برد و چون چشم چکش بر دیدار رستم افتاد همانا
 ملک الموت را معاینه کرد و دیگر مجال درنگ نذید عنان بر تافت تا از پیش بدر رود رستم
 رخس بر جهان دو بد و رسید و دست فرا برده دم اسبش را گرفت و بر آورد و بر زمین کوفت
 بدانسان که جان از مرد و مرکب بر شد آنگاه سر چکش را نیز از بدن دور کرد و ازین رزم آزمای
 نیب بزرگ در دل ترکان افتاد و عظیم ترسیدند پیران و یه با هومان گفت همانا این جز رستم دستان
 نیست و ازین پس روزگار ما تباه است هم اکنون بنزد او شتاب کن گمانم او را باز دانی و اگر رستم
 دستانست چاره دیگر باید اندیشید هومان بنزد یک تنهن آمده او را بسلامت سلام داد و نام و نسب
 او را پرسش فرمود رستم گفت نام مرا دانستن برای تو چه سود بود اگر خواهی دست ازین رزم باز
 دارم قاتلن سیادش را دست بسته بوی من فرست تا بخون سیادش ایشا را مقتول سازم هومان
 گفت ایشان که آمد متهم فرمود سخت گریه و زاری را در فراسیاب است و دیگر گریه و زاری و گریه
 و یه هومان دلنات و فرسید و رود و کلبا و نیتین چون هومان از میان نام خود را بشنید بر خود
 برزید و خویش را از تنهن مخفی داشت آنگاه رستم با او گفت پیران و یه از میان نیکو نگارده است
 و دل کینه و راز خود را داشته اکنون بر دو او را بنزد من فرست تا با او سخن چند بگویم هومان
 خلاصی خود را غریزی عظیم شده بی توانی مراجعت کرده بنزد پیران آمد و معروض داشت
 که کمان دارم این پهلوان رستم دستان باشد و هر کین او باد و دمان و یه است و قاتلن سیادش را
 طلب کند و برادر او را فراسیاب را دست بسته خواهد جز با تو بچکش از در مهر ندیدم اینک تر طلب کرده
 هم اکنون بشتاب باشد که او را باز دانی پیران اسب با خت و بنزد یک رستم آمده پهلوان را
 نیت فرمود و سخت نام او را پرسش نمود چون رستم نام خویش را آشکار کرد پیران بی توانست